

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228833

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

Accession No.

Author

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

OUP-707-25-4-81-10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ^ف ۳۲۹۵۹۵۵ Accession No. P. 21635

Author ^و ع ^ع K1435
علی شریعی

Title ایڈٹوٹوری

This book should be returned on or before the date last marked below

حضار محترم، خانمها، آقایان، دوستان دانشجو.

در این دانشکده استثناء " لطفی که دیدم و آگاهی خاص و محیط صمیمانه ای که در میان دانشجویان هست، موجب شده که من بیشتر از سایر دانشکده های شهرستانها در اینجا حرف بزنم و گویا تا حالا چهار یا پنج کفرانس داده ام یکی جهان بین، یکی انسان در اسلام، و یکی چهار زندان انسان و در تالی دیگر که یادم نیست و به عرفان اینها زمینه ایست برای اینکه - برخلاف دانشکده - های دیگر و محیطهای دیگر که ناچار از ابتدا صحبت می کنم و کسی باید حرف بزنم و مسلماً " آنچه که کلی است خیلی روشنتر نیست، گریه ضروریست - در اینجا که کم به جزئیات و موضوعات خاص بپردازم. به خاطر اینکه بیشتر کم، خانمها و آقایانی که در اینجا تشریف دارند، به طرز نگرانی من و زبان فکری من آشناس دارند.

آنچه که امروز میخوانیم، عبارتست از ایدئولوژی نلمه ای که - بقول یکی از نویسندگان فرانسه مدین کلمه - جادوشی است که در میان انسانها و به خصوص حیوانات و باالخر حیوانات تحصیل کرده، وسوسه و زندگی را اندیشه را ایجاد میکند و آنها را ختم به نابود شدن خویش میخواند، ایدئولوژی.

این کلمه در زبان فارسی هم وارد شده و میبینیم که در زبان

مذالعه و محاوره، نسل حیوان و به خصوص روشنفکران ما ناملاً

مستعمل است، اما در ریشه علمی دقیقاً از این کلمه و از این موضوع

اساساً، در زبان فارسی من ندیدم و به برهان ضرورت دارد که

در این باره به عنوان یک کفراندر مستقل، سخن گفته بود.

اساساً "نلمه ایدئولوژی" را باید "مستقیم با کلمه دیگری به

نام روشنفکر یا انتلکتوئل دارد. این در تا لازم و لزوم تعدیگرند بنا

بر این روشنفکر یا انتلکتوئل ما چهار زاویه است که ایدئولوژی مشخص

کننده، تیب قرار اوست باید مورد بررسی ایدئولوژی را تا

آنجا که ما بیچاره در عصر مستقیم که به هر حال نسل آناه و مسئول

ما "بجیرا" یک ایدئولوژی را انتخاب میکند - و باید هم انتخاب کند -

زیرا مسئول بودن آگاه بودن یعنی انتخاب یک ایدئولوژی و کسی

که ایدئولوژی ندارد آرمی است که فقط زندگی می کند بدون اینکه

فکر کند، و این آدم صلح است که تا چه بعد آدم است - از ایس

ت باید ایدئولوژی به عنوان یک سوء و علمی، مستنقذ" مورد بررسی

توانیم بپذیریم. البته در اینجا به سلسله ردیاریان سافرانج و حق مطالب ادا نخواهد شد و به هر حال در مسائل خواهد بود.

کلمه ایدئولوژی همانطور که می بینید از دو کلمه «ایده» به معنی «مفاهیم فکری خیالی» آرمان، صورت ذهنی و عقیده است، و «لوژ» که ریشه «لاتین» دارد به معنی «منطق و شناخت منطقی» آمده است. بنابراین ایدئولوژی به معنی «شناخت منطقی» است و در اینجا کلمه ایدئولوژی یعنی عقیدت، همان کلمه که ما در زبان خودمان به نام عقیده می فهمیم. و بنا بر این، ایدئولوژی یعنی کسی که صاحب یک عقیده است. و ایدئولوژی عقیده «خاریتی» گروه «سید تشکر» یک طبقه «یک ملت» یا یک نژاد است که

الآن در مقایسه ایدئولوژی با مفاهیم همسایه آن، شما می توانید حد و مرز ایدئولوژی را مشخص تصور کنید. چه فرقی است بین ایدئولوژی و علم؟

- ۱- علم بهارست از آنجایی علم نسبت به واقعیت تاریخی، علم بهارست از سوره تاریخی یعنی واقعیت یعنی علم بهارست از کشف
- ۱- همان نامه ایست که در ۱۹۶۵ و کوبه به معنی مسیح و
- ۲- همین شخصیت تشییع و منافع باور تفکر مسیحیت
- ۳- بعضی از روشنفکرانی که منتقد به مارکسیسم هستند (البته بیشتر روشنفکرانی که منتقد به مارکسیسم هستند ولی مارکس را نمی شناسند مثل موه شینی که منتقد به اسلام هستند اما

ایدئولوژی

یاد رابده ، این اصل ، به سفت ، یا خصوصیتی در انسان ، در ایدئولوژی و در موجودات . بنابر این ، رابده ، عالم و معلوم که اسم علم است رابده ، یک آئینه است با ایضائی که ، و منزه از آن که ، در برابر آن است . پس ، علم ، اساساً " یک پدیده " یعنی است ، یک پدیده انفرادی است (Passive) . عالم در معلوم ، اثر نمی کارد . چنانکه فیزیکدان مثلاً ، میدانند که یک شیء به صورت جسم ، بریدر سرعت به توان دو (v^2) به زمین سقوط میکنند . این قانون مستوی این شیء است در طبیعت .

اسامی را نام نمانند ، هر که شنید ، شبیه به هم هستند

اینها خیالی می نهند که ، وقتی سخن از ایدئولوژی می رود ، بایستی حتماً " یک ریشه " داشته باشند . یعنی ایدئولوژی باید خاص یک مذهب باشد . در حالی که خود مارکس کتاب مشروحی دارد که بیشتر مسائل خاص ایدئولوژی را در آنجا نوشته است . اسم کتاب " ایدئولوژی آلمانی " است . خود این نشان می دهد که ایدئولوژی ویژه ، یک مذهب نیست بلکه ، ایدئولوژی ممکن است علم باشد ، ممکن است طبقاتی باشد ، ممکن است مذهبی باشد و حتی ممکن است بی باشد . اینجاست که ، ایدئولوژی را بر اساس ملاکهایی که عرض کرد میشود تقسیم کرد .

- Jugement de faits — ۱
- Jugement de valeurs — ۲

عالمی که این را دارد، این سقوط در بلور زتار او اثر نند ندارد بلکه، «این فرد است» حتماً " باید تابع واقعیت خارجی باشد اگر در واقعیت خارجی که معلوم اوست دخالت کند، علم را خراب کرده، تبدیل به سهیل کرده است. پس مانعترین انسانها، آنهاست هستند که از نظر فکری تابع بی چون و چیرای واقعیت خارجی هستند و این، آگاهی است. پس ممکن به شکل آینه ای در برابر قوانین خارجی، صفات خارجی، پدیده های خارجی تواری می گیرد و واقعیت را در خود منعکس می کند. این انعکاسها عبارتست از علم، که بعد به فیزیک، به شیمی، به اقتصاد، به سیاست، شناسی تقسیم می شود.

اما ایدئولوژی عبارتست از نوع اعتقاد متفکر نسبت به

ارزش واقعیت خارجی و ارزیابی این واقعیت خارجی و همچنین اعتقاد به اینکه این واقعیت خارجی به ناهنجاریهایی دارد و چگونه باید تغییرش داد و به چه شکل ایده آل در آورد.

در اصطلاح در علم و در متدولوژی علم هست که معمولاً این دو را با هم خلط می کنیم. یکی " زوزمان دوفت " ۱ و یکی " زوزسان دو والور " ۲ (مجموع کنید به پاورقی صفحه قبل). زوزمان دوفت به معنای ارزیابی و بررسی واقعیت خارجی است. واقعیت خارجی يك " فت " است، يك " عین " است، يك " این هست "، يك " این چنین " . من وقتی که در مرحله اول، در مرحله زوزمان فت هستم، فقط و فقط، کارم اینست که خصوصیات این " فت " را

دوخت هستیم، فقط و فقط کارم اینست که خصوصیات این "فت" را
 این موقوف را، این پدیده "خارجی" را کشف کنم، دیتیتا" بررسی کنم
 و بگویم "این چنین است".

مرحله "دوم"، مرحله "زوزمان دو والور است". به این معنی
 که، میگویم خصوصیتی که این پدیده دارد، بد است، مضر است،
 منحرف کننده است، فاسد است، با این روش باید تغییرش داد، این
 خصوصیات منفی را باید به صورت این خصوصیات مثبت در آورد به
 این شکل باید تکمیل و اصلاح کرد، به این شکل باید آنرا نسابود
 کرد. در اینجا من زوزمان دو والور میگویم، یعنی در باره "ارزشها
 تضاد می کنم".

این دو مرحله را باید از هم سوا کرد. مثلاً "وقتی در
 باره اسلام ایران سخن میگوئیم، در مرحله زوزمان دوخت می گوئیم
 اسلام وارد ایران شده، این فتوحات را کرده، این تائیدها را
 کرده، این تغییرات را در جامعه ایران، در خط ایران، در ادبیات
 ایران، در روابط طبقاتی ایران، در سیاست ایران، در مذهب ایران
 داده است. در اینجا حق نداریم تضاد بکنیم، حق نداریم مسلمان
 باشیم یا ضد مسلمان. در اینجا باید فقط بیطرفانه اوضاعیات
 باشیم و کوشش کنیم تا آنچه را که گذشته است همچنانکه که گذشته
 است، بینیم و السلام. در این مرحله اگر کوچکترین اظهار نظر شخصی
 بکنیم، علم را خراب کرده ایم، کارمان علمی نیست.

مرحله بررسی واقعیت خارجی که تمام شد، بعد باید به

ارزیابی بپردازیم. مقایسه کنیم و ببینیم که مابین عامل (مذهب اسلام) منفی بود یا عامل مثبت، باعث ترقی تمدن ایران شد یا باعث انحطاط و انحراف ایران، ارزشهای انسانی تازه خلق کرد یا ارزشهای انسانی قدیم را از بین برد، ملیت را نابود کرد یا ملیت را تبلیغ کرد، روشنائی آزادی به طبقات توده داد یا به همان شکل قدیم بگمبش داشت.

اینجاست که داریم ارزیابی می‌کنیم و وارد مرحله بررسی و ارزیابی — بی و خوب و بد کردن واقعیت خارجی شده ایم.

در مرحله اول، زوزمان دوقت، بررسی دقیق واقعیت‌های

خارجی، ما در مرحله علم هستیم. در مرحله دوم، که ارزشها را خوب و بد می‌کنیم، انتقاد می‌کنیم، راه حل نشان می‌دهیم، انگار ندانر و عقیده می‌کنیم، وارد مرحله ایدئولوژی شده ایم.

بنابراین رابطه علم با ایدئولوژی روشن شد. حال فلسفه

و ایدئولوژی.

فلسفه و ایدئولوژی در کنار خیلی از متفکرین، حتی متدلف

پنداشته می‌شود، در صورتیکه رابطه فلسفه با ایدئولوژی همان

اندازه دور است که رابطه علم با ایدئولوژی.

این تعریف فلسفه است فلسفه عبارتست از اندیشیدن به

کلیات و مجهولاتی که علم به آن کلیات و مجهولات دسترسی ندارد و از عهد ایش‌خان است. مثلاً "اندیشیدن در باره سرنوشت آدمی

~~یعنی هستی و فلسفه حیات بشری، هدف خلقت انسان و موقع و موضوع~~

که بشر کو جهان دارد، اینها فلسفه است. چرا چون علم در این مسائل هیچ راه حلی ندارد، اصلاً حرف نمیزند و در مسیر مسئولیت‌های علمی نیست. علم به جزئیات و روابط بین فنومن‌ها می

معنی هستی، فلسفه، حیات بشری، هدف خلقت انسان، و موقع و موضعی که بشر در جهان دارد، اینها فلسفه است. چرا؟ چون علم در این مسائل شیخ راه حلی ندارد، اصلاً "حرف نمیزند و در مسیر مسئولیتهای علمی نیست. علم به جزئیات و روابط فنوسن ها مپردازد، فقط. در صورتیکه فلسفه از حقایق و جوهریات و مسائل اساسی بحث می کند. بنابراین رابطه اش با ایدئولوژی، همان رابطه ای است که علم با ایدئولوژی دارد، به این معنی که فلسفه نیز مانند علم، دنبال کشف مجهول است.

پس فلسفه، علم است، مفتها علمی عاویاً علم. یعنی به دنبال مجهولهایی است، واقعیتهایی است، به دنبال زوژمان دولت هائی است که آن "فت" ها بالاتر از "فت" هائی است و واقعیتهایی است که علم توان آزمایشگاهها بررسن می کند. بنابراین، فلسفه خود علم است، مفتها در مرحله بالاتر، نسبت به مسائل اساسی تر، کلی تر.

اما ایدئولوژی عبارتست از عقیده. عقیده عبارتست از: ۱- نوع تصور و تلقی ای که ما از جهان، از زندگی، و از انسان داریم
 ۲- نوع برداشت و ارزیابی خاصی که بر این اساس، نسبت به مسائلی که با آنها در ارتباطیم و پیرامون اجتماعی و فکری ما را میسازد داریم
 مرحله دوم ایدئولوژی است. و مرحله سوم عبارتست از پیشنهادهای ما، راه حل ها، و همچنین نشان دادن نمونه های ایده آل،

برای اینکه آنچه را که الان ایده آل نیست و ما نمی‌پذیریم، بر آن اساس تغییر بدهیم. پس، ایدئولوژی از سه مرحله درست می‌شود. یکی یک جهان بینی، یکی یک نوع ارزیابی انتقادی محیط و مسائل، و یکی پیشنهادها و راه حل‌ها به صورت ایده آل و هدفها. و چون هر ایدئولوژی در مرحله سوم باید نمونه‌های عملی، ایده آل‌ها و نقشه‌های ایده آل بدهد، هر ایدئولوگ نسبت به این ایده آل‌هایی که بان معتقد است و باید وضع موجود را بر این اساس تغییر بدهد، مسئولیت و تعهد دارد.

می‌بینیم که مسألهٔ تعهد از اینجا برای روشنفکر پیش می‌آید و برای کسیکه ایدئولوگ است، جبری است. پس هر ایدئولوژی یک مرحله انتقادی نسبت به وضع موجود دارد. (Stalin 1954) یعنی آنچه که الان هست. چه معنوی، چه مادی، چه سیاسی، چه طبقاتی، چه اقتصادی، چه فرهنگی، و چه اخلاقی و انسانی فرق نمی‌کند. آنچه که هست - نسبت به این ایدئولوژی - یک حالت انتقادی دارد. و چون حالت انتقاد یک حالت منفی است، بلافاصله حالت پیشنهادی می‌گیرد. یعنی اینچنین نباید باشد، اینچنین باید باشد. در مرحلهٔ اینچنین باید باشد، ایده آل‌ها مطرح است، هدفها مطرح است. و این چنین نباید باشد، بایستن پدید می‌آورد. بایستن، تعهد است

و مسئولیت انسانی . و فرد را با عمل ، با کار ، با مبارزه ، و با —
فدا کاری درگیر می کند . اینجا حساس ترین نقطه * مشخص اید —
— ئولوژی است .

ولی فلسفه پنچین کاری نمی کند . علم پنچین کاری نمی کند
علم می گوید که این شی * ، اینجوری سقوط می کند ، نیروی جاذبه
اینجوری است . اگر همه * مردم هم معتقد نشوند ، به دردی که هم
معتقد نشدند . عالم متعهد نیست که این عقیده را به همه تحمیل
کند . او به این عنوان که واقعیت این پنچین است ، نظرش را می
گوید . ولی مسئول این نیست که همه این واقعیت را حتما " بپذیرند —
— یروند ، و آنهاییکه این عقیده را نپذیرند ، و در نتیجه * مقابل
قوار بگیریند و مبارزه شروع شود . اینست که در تاریخ می بینیم ، علم
هرگز مبارزه نیانگیخته ، فلسفه هرگز مبارزه به وجود نیارده .
گرچه در علم و در فلسفه اختلاف زیاد بوده است ، اما فقط
ایدئولوژیها بودند که جنگها را ، فداکارها را و همچنین جهاد
های پر شکوه را در تاریخ بشر به وجود آوردند . طبیعت و
اقتضای ایدئولوژی اینست : ایمان ، مسئولیت ، درگیری و
فداکاری .

س — باید در نظر گرفت که ایدئولوژی بیخودی بوجود

نمی آید ، بلکه فلسفه ای لازم است تا آنرا به وجود آورد .

ج - عرض کنم این را که فرمودید، نصفش را قبول دارم و آن اینست که، ایدئولوژی بیخودی به وجود نمی آید، این را قبول دارم. و اینک حتماً از فلسفه به وجود می آید قبول ندارم. یعنی اینک هر چه که از فلسفه سر نزند، بیخودی نیست. و اینرا به خاطر احترام شما می گویم، والا می گفتم ایدئولوژی اگر بیخودی بود از فلسفه باید سر میزد. و درین باره شما که متوجه می شوید اگر ایدئولوژی می بایستی از فلسفه سر میزد، رعبران ایمانها باید فلاسفه می بودند، و بعد بدین راه حقیقت، فیلسوفها در صورتیکه فلاسفه چهره های پیروز تاریخند. و این توده ها هستند که به عنوان بهترین سربازان ایدئولوژیها، به مبارزه در تاریخ آزرده اند. چنان داده اند و میدهند. بنابراین ما بینیم که این فلاسفه نیستند که ایدئولوژی میسازند، مردمند که ایدئولوژی بوجود میاوردند و اینست که برجسته ترین و سازنده ترین پیشوایان و طراحان و پیام آوران ایدئولوژی پیامبرانند که بتصریح قرآن و تائید تاریخ، از میان توده برخاسته اند. و بحقیقه من صفت " امی " برای پیامبر بدین معنی است یعنی کسی که " امی " است، از " امیون " است، به از حکما و علما و شعرا و امرا و نه، از معنی " امت "

در قون نوزدهم رابطه دیگر عم وجود دارد. و آن ایدئولوژی و مذهب است. این مسئله برای ما که درین جامعه

مذہبی هستیم، خیلی حساس است - فرق ایدئولوژی با مذہب

چیست ؟

مذہب دو گونه است، یکی علیه دیگری. چرا که هیچ کس به اندازه من نسبت به مذہب کینه ندارد و هیچ کس هم به اندازه من به مذہب ایمان ندارد و در تون بیستم اینقدر بدان امیدوار نیست. و این حالت متناقض را که غالباً "در حرفهای من می بینید - و بهمین دلیل تضادتهاي متناقض شده - بخاطر این است که يك مذہب واحد وجود ندارد، حتی خود اسلام - به اینکہ مثلاً "اسلام مذہب مثبت است و مسیحیت منفی نه - یکی اسلامی است منحنی، اسلامی که جنایت می کند، اسلامی که ارتجاع و تخدیر را به وجود میآورد، اسلامی که آزادی را قربانی می کند اسلامی که در تاریخ همیشه توجیه کننده وضع موجود است، و یکی اسلامی که با این اسلام بزرگترین مبارزه را کرده و خودش قربانی این اسلام شده است. مسیحیت نیز چنین است، مذہب زردشت هم چنین .

اسلام، يك رویه واقفیت ضد انسانی دارد که در تاریخ تحقق پیدا کرده، و يك رویه حقیقت انسانی و ملوهره انسانی که به عنوان نخستین ایده آل و نخستین فلسفه و نخستین روح این نهضت بوده است و بعد در تاریخ به نام خود اسلام نابود شده است. و چنانکه الان می بینیم، حقایق اسلامی در

در محیط اسلامی است که دارد قربانی میشود .

مذعب که درین تلقی از آن، ایدئولوژی و ناه درین تلقی دیگر، سنت اجتماعی است و عثمان است که دورکیم آن را تعریف می کند^۱ و درست هم هست .

مذعب بعنوان سنت عبارتست از مجموعه^۲ عقاید موروثی، احسا — سهای تلقینی، و همچنین تقلید از مدعا و روابط و شناسنامه رسوم اجتماعی و احکام صادرنا خود آناه عملی . مجموعه^۳ اینها مذعبی را میسازد که بین از آنکه مبنای انسانی داشته باشد و مبنای آگاهانه، سنتی کور نوری یا اجتماعی دارد و بیشتر نشان دهنده

۱ — دورکیم می گوید که : مذعب عبارتست از تجلی روح دسته بومی . روح دسته بومی درین پرچم تجلی می کند، درین نشان تجلی می کند، درین مراسم تجلی می کند . ولی معلوم است که این طقت، این طبقه، این مردم این شهر مثلاً، در اینجا خودشان را نشان می دهند و تجلی خارجی ندارند . این تعریف دورکیم برای همه مذعب است که البته من آنرا برای مذعب سنتی قبول دارم، نه مذعب ایدئولوژی . مذعب ایدئولوژی لژی یک تعریف نامطلوب^۴ ضد این دارد، نه غیر این، ضد این — اینجاست که مسئله انتخاب را برای روشنفکر دشوار می کند . اگر روشنفکر نمی خواهد یک متعهد کور باشد یا یک همیانگر آلامد، انتخاب مذعب برایش دشوار است، حتی رد مذعب باید برایش بسیار دشوار باشد .

تجلی روح دسته جسی یک گروه است. الان در تهران، تعریفی که در رژیم از مذبح دارد خیلی مشخراًست. شهرستانیها و دهاتیها در تهران خیلی زیاد هستند. به طوریکه از بعضی روسای ایالتی الحرف شهرستانی که می شناسم می بینم در تهران، مثلاً "از یک دهه هفتصد نفری، چهارصد نفرشان در تهران زندگی می کنند!" (این، نوع ترقی شهرستانی ماست، ترقی می کنند!)

پنج یا شش دهی که در یک منطقه روستائی با هم زندگی می کردند اینها حالا در سه یا چهار خیابان یک محله تهران زندگی می کنند. تمام کوشش اینها و همه فعالیتشان - با اینکه بیشترشان فقیرند و مثلاً "آنها می که خیلی ترقی کرده اند، آنها می که خیلی لایق بوده اند و توانسته اند گلیم خودشان را در تهران از آب بکشند، ماشین بیا و از این قبیل هستند - همین آدمی که گرسنه است و گرسنگی و فتنه و بیماری، خانواده اش را در تهران تهدید می کند، تمام ایده آلس و عشقش اینست که یک پراخ توری و چندتا زنجیر و یک سنج و چندتا لباس سیاه بخرد، تا دسته ده محمد آباد در برابر دسته بهمن آباد، مثلاً، "روز عاشورا بتواند خودشان را نشان بدهد. بهمن آباد میها هم که می بینند اینها مشغولند بیشتر سرمایه گذاری می کنند. باز آن ده دیگر می آید و یک مرتبه یک پدیده تازه را وارد دسته می کند که همه دسته های دیگر بکلی بپکر شوند، مثلاً "شتر می آورد، نهش می آورد. شخصی

که از خارج می بینند، خیال می کند این يك عمل مدعی انجام می دهد، در صورتیکه يك عمل اجتماعی است. این ده در این روز، دارد خود را نشان می دهد و استقلال خود را، وجودیت خارجی و عینی خود را، و روح دسته جمعی خود را در این دسته تجلی می دهد. برای همین بود که سر چهارراه ها که میرفتی می دیدی، برای اینکه کدام دسته زودتر رد بشود و جلو تر بیفتد، خونها ریخته می شد که مسلماً این خونریزی، جهاد فی سبیل الله نبوده بلکه جهاد فی سبیل محمد آباد بوده به این شکل، مذهب سنتی تجلی روح دسته جمعی است جامعه است، مذهب سنتی عبارتست از رابطه ای که استمرار ملی يك جامعه را در طول چند نسل و چند نون و چند دوره تحقق می بخشد.

صفویه شاهکار بزرگی که کردند این بود که، آمدند از سه تا معجون خاص و سه تا عنصر خاص، يك معجون شیمیایی ساختند. سه عنصر سلطنت، ملیت و تصوف را با هم ترکیب کردند به هم زدند و رویش را پرده ای بنام تشیع کشیدند، دادند دست ما و ما هم بمان را مشغول خوردنش هستیم. این تشیع که تشیع صفوی است، عبارتست از رنگ پرچم ایران - که از زمان صفویه انتخاب می شود در برابر عثمانی، در برابر روس، در برابر ترک، در برابر اعراب و در برابر دیگران - اسمش پدین، مذهب، تشیع.

برای همین است که در زمان شاه عباس یک روز که نهم روز عاشورا است و عید نوروز - در حالیکه مذهب حاکم، عنصر مشابه ملیت و مذهب با هم قاطبی است، و به اندازه نهم شریکند - در این روز می بینیم گرفتاری پیش می آید. بالاخره آن روز را دستور میدهند تا عاشورا بگیرند و عزا، بلافاصله روز بعد که یازدهم است دستور می دهد که نوروز بگیرند (۲) روز دهم که مردم آنهم تشویق می شدند و ترغیب و تهییج به گریه و زاری و تعزیه، روز یازدهم دستور شادباش عمومی صادر شد و نوروز گرفتن و شادی کردن و جشن. عنصر ملیت و عنصر مذهب با هم مخلوط می شوند، بعد یک معجون میسازند به اسم تشیع صفوی. این، ملیتی است که با این خصوصیات فرهنگی خاص خودشان، با ادبیات و عناصر ذهنی و فرارورده های معنوی خاص با مجموعه

۱ - آن موفق کلیه امور دستوری بود. زمان بهرام کور سالی یک مرتبه دستور شادباش عمومی بران مردم گرسنه و بدبخت صادر می شد. ماه عورین می ریختند توی خیابانها و سر کس را که می دید دیدند توی خون ایست و غم و غصه و این حرفها، به شلاق می بستند برای اینکه نمی رقصند، شادباش عمومی ۱

خودش، ترکیب می شود و یک روح واحد تجلی پیدا می کند بنام مذهب . این مذهب ملیت است، روح جمعی است . این تبلور و تجلی قدرتیست که بنام صفویه مثلا " در ایران بویود میآید .

مسیحیت نیز همچنین است . مسیحیت، اول بعنوان نهضتی از طرف مسیح که نماینده " مسیح جا نیست، برای بشریت اعلام می شود . اما در قرن پنجم می بینیم ، از طرف امپراطور رم به باسرم یک دین پذیرفته می شود . بعد دستگاه کلیسا در میآید ، پاپ درست می شود ، و بعد ، آن کاهنها و آن تاجها و آن انبارهای طلا و لباسهای عجیب و غریب . بعد هم ، دستور قتل عامهای را - در اروپا مجلاتی مثل زن روزه و امثال این حرفها هستند که به آنها " سبالت " مارکو " میگویند (از " " است یعنی مجلات خانه زنک آن . پرسوناژهای درجه یک این مجلات یکی مثلا خانم ملکه موناکو است ، یکی برژیت باردو است ، و یکی هم پاپ است . از سبالت لباسهای که نشان میدهند ، پرسوناژهای مد هستند . مثلا ، این قبای آقا را ، هفده سال دو نفر ، سه نفر روی آن کور شده اند تا وقتی که این خاشیه عایش را دوخته اند ! این شجده جانشین عیسی مسیح که - منظر فقر و سادگی و پارسایی و عشق است .

میدهد که در طول تاریخ بینظیر است، حتی عاشوریان در -
 مخیله هشان این عمه جنایت را نمیتوانستند تصور کنند. بصد
 می بینیم که مظهر مسیح در اروپا تجلی روح جمعی غرب میشود.
 به مسیح اصلاً مربوط نیست، روح اروپائی بصورت مسیحیت ظاهر
 میشود.

از کجا فهمیدیم؟ از خودش، از مریم خانمش، از عیسی -
 آقاش. مریم یکه زن فلسطینی است یهودیست. شما مریم غرب را
 نگاه کنید: بور، چشمهای خرمائی، و اندامش به خانم توئیکی -
 میماند. این زن فلسطینی است، پس چه جور حالا فرانسوی شده؟
 خود عیسی از نژاد اسرائیلی است، خوب، معلوم است قیافه اسرا
 ئیلی چه جور قیافه ایست. الان میبینیم که عیسی - که خدای
 غرب است - شکلش از لحاظ نژادی، اروپائی میشود. چشمهایش
 سبز است، موهایش بور است، قیافه و اندامش سفید پوست است،
 و درست یکه الن دولن است.

چرا مسیح تغییر نژاد پیدا میکند؟ بخاطر این است که
 مسیحیت دینگر به فلسطین مربوط نیست، به عیسی مربوط نیست.
 مسیحیت بعنوان تجلی قوم عیسی است، خدای آنها است، مظهر
 آنها است. همانطوریکه اهورامزدا قیافه اش ایرانی است، -
 همانطوریکه زئوس قیافه اش یونانی است، همانطوریکه خدای غرب
 که مسیح است - قیافه اش اروپائی است. برای همین هم هست

که جو موگیاتا میگوید، در آفریقا عیسی را بهمن شذلی که در غرب در نلیساعا عست، با پنبه و تخته باسم خدای غرب درست میکنند و بعنوان اینکه عیسی آمده بافریقا، یکمرتبه به سرش میریزند و آتشش میزنند. عیسی بی که بافریقا میآید کیست؟ اروپائی است - استعمار است. و این، سبب اوست، بخدای آسمان مربوط نیست خدای زمین است که او را بردند به آسمان.

و برای عمین است که، من پیش یکی از این دانشجویان در

اروپا که از فرقه " دروزی " بود، یک عکس دیدم عکس یک سیاه که سیلهایش دو برابر سیلهای شاه عباس بود. گفتم، این عکس چیست؟ گفت عکس حضرت علی علیه السلام است! و شما هم نگاه کنید، عکسائی که ایرانیها از حضرت محمد و حضرت علی دارند، هر دو مثل هم هستند و هر دو هم ایرانی. و حضرت محمد، درست زردشت است که مویش زده شده، لباسهایش تنبیر پیدا کرده و آرایشش بصورت بندیدش دوآمده است!

اینها، نشان میدهد که این، طبیعت و روح بعضی یک قوم

است که بصورت سبلمهای مذعبی، سنتهای مذعبی و شعائر مذعبی

تجلی دارد. و تین حکمان است که دوریکم میگوید.

اما یک مذهب دیگر هم عست و آن، ایدئولوژی است مذعبی

است که یک فرد یا یک طبقه یا یک ملت، آگاهانه انتخاب میکند.

۱- دروزی ها هم شیعه هستند و ساکن در لبنان.

در مذهب سنتی، کسی انتخاب نمیکند مابین پدر و مادر عا غسنتند
 ه گزیننده لاله الاالله درست میکند و کسی در آن حالت ندارد
 نسل پیش است که نسل بعد را بر اساس لاله الاالله یا این چیز
 دیگر، میسازد .

اما مذهب بد عنوان ایدئولوژی، عقیده ایست که آکلهانه و
 بر اساس نیازها و ناهنجاریهای موجود و عینی و برای تحقق ایده آلهائی
 که برای رفتن بطرف آن ایده آلهای، این فرد مابین گروه و با این
 طبقه، همواره عشق میورزیده، انتخاب میشود .

بنابراین، فرد، وضع طبقاتی خود را حس میکند که وضع زمانی
 خودش را حس میکند، وضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خودش را
 حس میکند ناراضی است، رنج میبرد، نسبت به عوامل ناهنجار
 آگاهی دارد، نسبت به وضع موجود انتقاد دارد، آروزی تحول
 و تغییر دارد . بعد ایدئولوژی مطرح میشود . در مسیر قرار می
 میگیرد و در آن ایدئولوژی رفع ناهنجاریهای موجود را میبیند
 راه حل برای تغییر وضع موجود، که نسبت به آن انتقاد دارد،
 احساس میکند . و شماره های آن ایدئولوژی را با ایده آلهائی که
 خود را دارد، منطبق میبیند . بعد ایدئولوژی را انتخاب میکند
 این مذهب، در این حال، مساویست با ایدئولوژی بی کمر و
 کاست .

پس میبینیم که، در تاریخ بدو مذهب یا بدو مرحله تاریخی

بر میخوریم. مذهبی یا مرحله تاریخی ای که در آن مذهب بشکل ایدئولوژی مطرح است، و مرحله ای که مذهب بشکل سنت‌بومی یا سنت قومی یا سنت اجتماعی است، یا تجلی روح جمعی و گروهی است. و باین شکل است که همه پیامبران بزرگ در آغاز که بر خاسته اند و یک نهضت آگاهی بخش و روشنگر ایجاد کرده‌اند و شما، کاری طبقاتی و گروهی و انسانی مشخص داده‌اند، افرادی بآن پیوسته‌اند. این‌هایی که باین مذهب پیوسته‌اند - چه یک برده بود، چه یک دانشمند و عالم، فرق نمیکند - آگاهانه پیوسته‌اند. اما در مراحل بعدی این مذهب از شکل حرکت به شکل انستیتوسیون^۱ در می‌آید. بشکل نهاد اجتماعی در می‌آید. موومان تبدیل به انستیتوسیون میشود. حرکت تبدیل تبدیل بین نهاد میشود. مذهب بین شکل اجتماعی خاور و مشخرو مثل یک سازمان اجتماعی، مثل یک اداره در می‌آید. در این حالت هرگز نه باین مذهب معتقد است، از شکم مادرش همین‌چو مؤمن بیرون می‌آید! این مسلمان بوداشی بویا حتی - ماتریالیست و سوسیالیست جنوآنیائی، ارنی و زینتیک است. در این مرحله ایدئولوژی چه مذهب باشد و چه غیر مذهبی، دیگر ایدئولوژی نیست، سنت اجتماعی است، فرزند است و آگاهانه انتخاب

نمیشود.

در صدر اسلام سینه‌ای که ، ملت ایران ناگهان در عمان قرن اول دسته جمعی با اسلام می‌پیوندند^۱ . بطوریکه در سال ۱۲۰ تا ۱۳۰ ابو مسلم یا ۶۰۰ هزار مسلمان از خراسان می‌آید و خلافت اسلامی را نابود میکند . و شعار ششم ، شعار حکومت اسلامی و حکومت خانواده پیغمبر است ، در حالیکه همه افرادی که شمشیر به دستشان بوده ، ایرانی بودند ، در صورتیکه طوایف النهر در سال ۷۰ تا ۸۰ فتح شد . یعنی بعد از سی سال تا چهل سال ، همه اینها آنچنان مسلمان متعهد و معتقدی شدند که ، خلافت عرب را هم که از زمین بردند ، باز هم به ایرانی بزن و زردشتی گری برنگشتند و به حکومت خانواده پیغمبر شعار میدادند . و این نشان میدهد که پیوستن ، دسته جمعی است^۲ .

بذات زردشت با ایرانی بودن ، یکی شده بود . انورا —

مзда ایرانی بود . در اوستا بنگار کبید ، انورا مذا همیشه با انیران می‌جنگد . انیران چه کسانی هستند ؟ غیر ایرانی‌ها . این چه جور خدائی است که با غیر ایرانی‌ها می‌جنگد ! پس معلوم می‌شود که مذهب ایرانی است . چنانکه زئوس یا ترا می‌جنگد ، برای اینکه یونانی است . اینجا است که مذهب و سمله‌ها از مذهب ، تجلی روح جمعی هستند و پرچم . اما در آنجا می‌بینیم

۱ — و من این حرف را بر اساس صدها نمونه تاریخی می‌زنم .

۲ — بر خلاف نظر محققین اخیر که طبق معمول و طبق مد نظریه میدهند

که ایرانی، با اینکه مذهب سنتی اجتماعی خودش می

است، صفت خود را و روح جمعی خود را رها می کند و میآید
در آن سبب، غیر ملی خود را قرار می دهد و آنها را آگاهانه
می پذیرد و به آن مستعد می شود، در صورتیکه با طبیعت و روح
جمعی خودش هیچ ارتباطی نداشته است.

در اینجا چه عاملی باعث شد که توده های ایران نسبت
به ایدئولوژی گرایش پیدا کند؟ چرا ایرانی یک کار انقلابی
می کند؟ به خاطر اینست که، بر اساس دو نیاز، ایدئولوژی را
انتخاب کرده: از یک طرف و نابرابری طبقاتی رنج می برده، و
حالی که اسلام شعارش عدالت است و اولین شعارش هم است.
از حکومت استبدادی و اشرافی و انحصاری رنج می برده
اسلام شعارش امامت است بر اساس لایق بودن.

اینست که خود به خود در این شعارها ایده آل های
خود را می بیند و رنج و زحمتها و درد های خود را می یابد
انتخاب می کند.

آن نیز، اسلام در آفریقا یک ایدئولوژی است. در
از لحاظ فکری، سه جیبه، چنگ وجود دارد: یکی مدع
است، (امپراتریسم پول، دلار، لیره که کلیسا آن را)
یک جیبه، کاتولیک، گنوده، یک جیبه، مارکسیستی و
یک جیبه، اسلامی. و چون این سه مدع و سه عق

به عنوان عقیده سنتی و موروثیسان نیست هر سه به صورت باید شو-
لوژی هستند . این سه بجهه در حال جنگ دائمی هستند . و
قول " انسان مورتی " از هر پنج نفر که تغییر دین می دهند ،
بیش از چهار نفر به اسلام می آیند و کثر از نیم نفر به مسیحیت .
و آن ائی هم که به مسیحیت می گروند ، بیشتر کارمندان شرکتهای
و میانی ها و سنارتخانه های کشورهای اروپایی هستند که آنجا
سرمایه گذاری کرده اند و اداره دارند ، و اینها چون آنجا کار
کرده آمد و جزو کارگرنی آنها هستند ، معلوم است که به آنها
مؤمن می شوند . در صورتیکه مبلغین اسلامی آنجا ، فقرا هستند ،
گداها هستند و تبلیغی وجود ندارد . الان ، قوای بزبان فارسی
خودمان - که از عثمان اول و جلوتر از اعواب ، اسلام شناس -

بودیم - وجود ندارد که بتوانیم بخوانیم . در صورتیکه ، بعضی زبانهای
آفریقائی ، حتی بزبان قبائلی که بیشتر از چند خانواده از آن قب
قبایل در جنگل نموده است ، ترجمه و چاپ شده است .

معدالک اینچوریست . چرا سیاه پوست ، بدون اینکه الان

برای اسلام سرمایه گذاری بشود ، تبلیقاتی برای این مذهب

وجود داشته باشد ، در آفریقا و آمریکای سیاهان اینکمه -

گسترده ارد ؟

بخاطر اینست که ، رای سیاه ، اسلامیک ایدئولوژیست -

پسه ایدئولوژی ای ؟ بر اساس نیازش . چه نیازی ؟ رنج بردن از -

تبیض نژادی و عشق ورزیدن به برابر انسانى . از میان مذاهعی که باو عرضه می شود ، تنها اسلام است که بر اساس این پیرامین و تساوی نژادی ، حکم تکیه دارد و حکم عمل کرده است . یهود که امروز می بینیم به صورت صیہونیست در می آید ، یعنی بدتر از ناشیسم که یک برتری نژادی و وحشیانه ای برای خود می سازد ، همین یهود را می بینیم که در دوره تسلط و قدرت اسلام در همین بازارهای خود ایران که کانون دین و تعصب مذهبی بوده ، درست مثل یک حاشی مقدس بازاری امکان کار داشته و الان هم دارد . زندگی می کند و معاشرت دارد و از تبعیج کمبودی به عنوان غیر نژادی بود بودن و غیر مذهبی بودن رنج نمی برد ، هیچوقت .

س- در آفریقا ، تبلیغات اسلامی به چه صورت است و چه

عاملی باعث پیشرفت فکر اسلامی شده است ؟

ج- حالا عرض می کنم ، (حیف که نمی شود درست عرض کرد) در آفریقا ، فقط و فقط عامل بزرگ پیشرفت فکر اسلامی در قشرها و گروه های سیاه اینست که اسلام در آنجا مبلغ رسمی سودجو ندارد . س- این چطور ممکن است ؟

ج- علت رانده شدن و دور شدن فصل جوان ما در بنامه

ما از اسلام این است که در اینجا برخی از سودجویان خود را به

بنام مبلغ وارد سلك مروجان واقعی اسلام کرده اند .

از تانزانیا من دوستی داشتم که شیعه اثنی عشری بود و آمده بود

اینجا يك رشته ای بخواند و شاگرد من بود . این آقای ساشادین در تانزانیا از دانشمندان و نویسندگان آنجا و برای خودش شخصیتی بود . می گفت :

ما آنجا يك وضع خاصی داریم يك اقلیت كوچكى هستیم (شیعه در تانزانیا) . اما همین اقلیت كوچك شیعه در تانزانیا از حکومت مترقی آقای " نیرره " از لحاظ سیستمهای اجتماعی جلوتر است به این دلیل كه ، در آنجا چون فقط خودمان هستیم ، مسلمانهای آما توریوم و مسلمان عرقه ای نداریم ، در آنجا با هم نشستیم ، گفتیم باید این مقدار زكاة بدهیم ، این مقدار سهم بدهیم ، خوب به چه کسی بدهیم ؟ کسی نیست (آنجا هنوز تشکیلات رسمی برای این كار بوجود نیامده) ، خودمان باید يك كاری بكنیم . موارد مصرف زكاة را در اسلام نگاه كردیم ، آمدیم يك صندوق درست كردیم پولها را در آنجا می ریزم و تحت نظرك هیئت به مصرف اجتماعی می رسانیم . بعد ، مسأله خمس پیش آمد ، خوب اینجا همه سیاه هستند ، سید نداریم (گرچه این اواخر پیدا شده بود . گویا از کشورهای خارج رفته بوده است) ، گفتیم این را چه كار كنیم ؟ آمدیم يك سازمان بیه درست كردیم ، و تمام شیعیان آنجا را بیه كردیم ، بیه ، عرو بیه ای كه دائما " روی سرمایه اش پول میآید بعد آمدیم يك بانك قرض الحسنه درست كردیم كه به همه سرمایه بدهیم بدون یكشاهی ربح ، و به صورتی كه نه در نظام سوسیالیستی

و نه در نظام سرمایه داری، چنین چیزی وجود ندارد .
 مسأله دیگر اینکه ، اینها چون تشیعیان را از هندیها
 گرفته اند و هندیها هم از ایرانیها ، ماه محرم و عاشورا که می شد ،
 باز عثمان علم و کتل و شله و اطعام و بخور بخور و امثال اینها پیش
 می آمد (روز عزا شکمی از عزا در می آورند ! این يك سنت ایرانی است)
 آمدیم ، نشستیم و گفتیم این چه کاریست ؟ اینجا الان ، در هر سال
 پانصد تا ششصد هزار تومان و گاهی نزدیک به يك میلیون تومان
 صرف خوردن می شود ، بعد از هفت هشت ساعت هم که تولید مثل
 می شود ! چیزی نمی شود و از بین می رود ، این مبلغ را به مصرفی
 برسانیم که ارزش داشته باشد . آمدیم گفتیم که این پولها و این خدمت
 خرجها چون برای امام حسین است ، بیائیم این مقدار پول را به
 جای اینکه تبدیل به کود انسانی بکنیم ، توی صندوق بگذاریم به
 اسم صندوق بورس تحصیلی امام حسین . ما تصمیم گرفتیم و این
 کار را کردیم ، چون در آنجا گروسی نبود که از این تبدیل پول
 شده . و روضه به صندوق بورس ضرر کند و بطوری این کار را بگیرد (۱)

۱ - در تهران شایع کرده بودند که من با اهل بیت موافق
 نیستم . بعد من تعجب کردم ، چون من تمام عشق و ایطام ، اهل
 بیت پیغمبر است و بیشتر از هر شیعه ، انراطی به این خانواده
 عشق می ورزم . از اول عمرم اینچور بوده است . در خانواده ای که
 پدر علی است ، مادر فاطمه است پسر حسین است ، دختر زینب است

می گفت، سال اول چهارصد تا پانصد هزار تومان - به پول ما - به صندوق ریختند . در آن موقع که او می گفت (چهار سال پیش ، عفتاد و چند نفر دانشجو در سراسر دنیا از آمریکای شمالی گرفته تا مشهد (که همین دانشجو بود) ، از رشته های مختلف از ادبیات فارسی گرفته تا فیزیک آتسفر ، از بورس تحصیلی امام حسین تحصیل می کنند . بورسی که از مردم مضطرب تانزانیای فراموش شده ، نه از دولت ، نه از دانشگاهی ، نه از خاورمیانه و خاور دور و نزدیک در صورتیکه دولت آقای نیرره که یک رژیم سوسیالیست مترقی است فقط سی و چند دانشجو در خارج برای تحصیل دارد ، و این اقلیت مضطرب کویین از لحاظ اقتصادی بیشتر از عفتاد نفر ، نه در رشته مذهبی ، در هر رشته ای . و این باعث شده که الان سرمایه این بورس آنقدر زیاد بشود که ما میتوانیم هر دانشجویی را از تانزانیای به خارج بفرستیم ، برای اینکه افرادی کم که روشنفکر بودند (دنباله " پاورقی صفحه ۶ قبل) این اصل " خودشان یک اصالت بشری دارد ، یک ارزش ایدیه آلیستی است . بعد فهمیدم که اینها اهل بیت خودشان را می گویند خوب ، صدمه میخورد . وقتی پولها ایند اینجور بشود ، وقتی می گویند بجای یک شله یک کتاب ، بجای یک تکیه یک مدرسه درست بشود ، خوب ، یک عده ای ضرر می کنند اهل بیت از کجا بخورد . اما در آنجا اهل بیتی وجود نداشته بافاصله میتوان بورس تحصیلی امام حسین به وجود آورد .

و به شله و امثال اینها پول نمی دادند، چون می بینند که مصرف عوض شده و به صورت یک مصرف مفرق و انسان در آمده، حالا پول میدهند. یعنی تشیع شکم مبدل شده به تشیع مغز. این دو نمونه از تشیع است، تشیع صفوی و تشیع علوی.

س. — از کشورهای دیگر، شیعیان به آنجا نمی روند؟

ج. — خیر (البته شما می توانید به عنوان مبلغ یا سید به

آنجا بروید، چون کمبود سید دارند و بدین خاطر رنج می برند)

البته این شیعیان همه سیاه نیستند. اغلب شیعه های

عندی هستند که به آنجا آمده اند، ولی چون اینها گروه کوچکی

هستند که برای کار و سرمایه گذاری آمده اند، سنتهای کهنه

مذهبی ندارند، گروه های حرفه ای ندارند، میرک عده مثل ما

هستند که رفته اند در یک کشور سرمایه گذاری کرده اند و

شروع کرده اند به زندگی. آنها سنتهای سدکننده موروثی و افراد

حرفه ای نه اینها بدیسه همه مسائل را در یک شکل ثابت نه

می دارند، ندارند. خودشان با هم می نشینند، قضاوت می کنند

ارزیایی می کنند، پیشنهاد تازه می دهند، تصویب می کنند و به

عمل می پردازند. در جامعه های سنتی است که تخمیر محال است

و کوچکترین تغییر و محسنت ایجاد می کند. آنجا تشیع یک سنت

اجتماعی نیست، یک ایدئولوژی انقلابی است. یکی از آقایان آمده

بود و از من خیلی تعریف میکرد و لطف داشت و از این حرفها می

می گفت که کار شما يك عیب دارد و آن اینست که در آخر دست می زنند . گفتم این که عیب کار من نیست ، مستمعین دست می زنند نه من . گفت نه شما کاری بکنید که دیگر دست نزنند . گفتم چکار کم ؟ گفت شما چون سخفتان را در اوج و با يك نتیجه گیری اصلی در يك جمله کامل و زیبا تمام میکنید دست میزنند ، آخر صحبت که میشود اوراد و ادعیه ، خاصی بخوانید که بعد مستمعین تحریک نشوند و دست نزنند ؛ یعنی این حرفم را خراب کنم ، تا تاثیرش از بین برود ، چرا که از این وحشت می کند .

چرا اینجوری شروع نمی کنی ، چرا اینجوری ختم نمی کنی ، اینها همه مسائل سنتی است که - جز مذهب شده است . بعضی از آرایشها چون سنتی است ، مربوط به سنت اجتماعی است ، جز دین شده است و در کس که به اینها انتقاد کند مثل اینست که به دین انتقاد کرده است .

بنا بر این ، مذهب به شکل ایدئولوژی در موقعی است که يك گروه یا ملت و یا طبقه ای - مثل عربستان که به صورت يك طبقه و در ایران به صورت يك ملت ، توده ، محروم و بردگان - ایدئولوژی اسلامی را می پذیرد . در عربستان يك طبقه می پذیرد و در بعضی از گروه ها ، به صورت افراد ، اتلکتوئل ها . در آنجا ، چه افراد وارد اسلام شده باشند ، چه ملتها ، و يك طبقه ، به بحال ، مذهب را آگانه پذیرا شده اند ، یعنی انتخاب کرده اند . انتخاب

— که عمل خاص اسان است — بر اساس تاگاهی اعتقادی، عبارت است از ایدئولوژی.

س — انسان باید اول نیازها را تشخیص دهد و بر اساس آن انتخاب کند. و هر کس نمی تواند این کار را بنند چون عمرش کفاف نمی دهد پس چه باید بکند؟

ج — این مطلبی که شما گفتید، توی ذهن همه است، و سؤال بسیار جالبی هم هست. وقتی می گوئیم انتخاب، یعنی اینکه همه ایدئولوژیها را یکی یکی بخوانیم، همه؟ مذاعب را بخوانیم نقد کنیم و بعد، وقتی که به مدعی که استدلالش از همه قویتر است رسیدیم، آن را انتخاب می کنیم. اما این کار، این عمل، متد انتخاب دانشگامی است، متد تحقیقی و انتخاب علمی است. متد تحقیق و انتخاب ایدئولوژیک، جدا است. یعنی همانطور که ایدئو — لوژی با علم فرق دارد، متد انتخاب با متد انتخاب علمی فرق دارد. من اگر به عنوان یک عالم، چند نظریه را در مورد ژنتیک، مثلاً، خواسته باشم بررسی کنم، یکی را انتخاب کنم و بپایم اینجا درس بدهم، باید همه نظریات را با هم یکی یکی بررسی کنم، همه موارد را تحقیق کنم، و همه انتقاداتی را که به عمر کدام شده بخوانم، بعد آنرا که استدلالش از همه قویتر است، به عنوان نظریه مورد قبول خودم انتخاب کنم. اما ایدئولوژی اینطور انتخاب نمی شود. ایمان یا ایدئولوژی همانگونه وارد آدم می شود، که عشق.

هیچکس نیامده ارزیابی کند، محاسبه کند، خوب و بد کند، اندازه گیری کند و بعد از این مقایسه ها، دوست بدارد. ایمان، درست مثل عشق، آدم در برابرش جذب می شود و بعد تمام وجودش را فرا می گیرد. و این به معنای تسلیم نا آگاهانه به یک ایدئولوژی نیست، بلکه تسلیم آگاهانه است. با عمق شعور و با عمق شناختش ایمان را فرا می گیرد. انتخاب می کند بدون اینکه به مدت تحقیق دانشگاهی بپردازد.

مسئله دیگر قرون نوزدهم است. قرون وسطی، دوره تسلط مذهب سنتی است، مذهب کلیسا، مذهب فئودالی، قیصری، مذهب اروپایی. مسیحیت مذهب سنتی اروپایی است. چنانکه شما می بینید به خاطر اینکه روشنفکران گفتند انجیل را به زبان انگلیسی و فرانسه و غیره ترجمه کنید، چه خونها ریخته شد. پاپ می گفت که زبان خدا لاتین است و انجیل بزبان لاتینی است و بنابراین همه باید انجیل را بزبان لاتین بخوانند. در صورتیکه زبان خدا که حضرت مسیح باشد عبری بود. اصلاً "خود حضرت، یک خط لاتین نمی توانست بخواند پس چرا در قرون وسطی، زبان خدا و مسیح لاتین می شود؟ به خاطر اینست که لاتین زبان مادر اروپایی است. زبان تاریخی اروپایی است، و مسیحیت دین اروپایی است، نه دین حضرت عیسی مسیح فلسطینی. بنابراین زبان دینی، خود به خود، عبری نیست بلکه زبان لاتین است. و پاپ قتل عامها کرد

برای اینکه لاتین به عنوان زبان خدا، زبان جهان باشد.

بنابراین قرون وسطی، دوره محکومت مذیب سنتی است که

ضد ایدئولوژیک است. قون پانزدهم و شانزدهم رنسانس است، قرون

خود آگاهی اروپا است. (خود آگاهی، آغاز دور شدن یک نسل

است از سنت به آگاهی، به ایدئولوژی. الان عم که می بینیم

روشنفکران ما از مذهب کنار می روند، این به معنای بی مذهب شدن

نیست، به معنای کنار رفتن از مذهب سنتی است. و اتفاقاً اگر

عمین کنار رفتن، هدایت بشود، بهترین عامل و بهترین وسیله و تنها

مرحله "چنین گذر این نسل برای رسیدن به یک مذهب آگاهانه

است. مغز باید از این چهارچوبهای منجمد سنتی آزاد شود تا

بتولند اسلام را در آن شکل متعالی خود نبوه شکل یک ایدئولوژی

آگاهانه بپذیرد، و گرنه نمی تواند بپذیرد. برای عمین عم نیست

که - من تجربه کرده ام - هر وقت یک سخنرانی مذهبی کرده ام

یا یک چیز مذهبی نوشته ام، عموماً دانشجویان و یا روشنفکرانی

که اصلاً مذهبی نبوده اند و یا یک ایدئولوژی خاصی داشته اند

اینها بهتر فهمیده اند که چه گفته ام تا آنهایی که دارای مغزی

سنتی و مقتضبانه "دینی بوده اند، به اینها اصلاً نتوانسته ام

حالی کنم. این نشان می دهد که یک تحول، موقعی می تواند

مترقی باشد که خوب هدایت شود. (پاورقی در صفحه بعد)

در قرن پانزدهم و شانزدهم یعنی قرن رنسانس، یکمرتبه علیه مذهب سنتی حاکم بر قرون وسطی شوریدند .

قرن هفدهم ، قرن روشنفکران نام دارد ، قرن انتلکنتوئل .
یعنی طبقه * روشنفکر ، طبقه ای که دیگر تحت تاءثیر آن سنتهای مذهب منجمد مذهبی اروپا نیست ، آزاد شده و به خود آگاهی رسیده و حالا می تواند بیاندهد . علامت انتلکنتوئل اینست که خود ، تجزیه و تحلیل می کند . در صورتیکه آدم سنتی تجزیه و تحلیل نمیکند . چون گفته اند این جور نیست ، اینجوری باید باشد ، تمام است و عمل می کند . اما انتلکنتوئل به صورت انتقادی ، به صورت انتخابی یا پیشنهادی ، تحلیل می کند .

قرن هیجدهم ، قرن آزادی است ، قرن انقلابهای آزادیخواه —
هانه است ، قرن انسان دوستی است . می بینیم که انتلکنتوئل در اروپا ، دیگر می تواند تجزیه و تحلیل کند ، مغز پیدا کرده و (پاورقی صفحه قبل) حدیث ساخته انده ؛ ولسان اهل الجنة الصری ولسان اهل البرزخ ، الفارسی الدرری ولسان اهل الجحیم (جهنم) ، والترکی ؛ و اینها هم را از قول پینمبر نقل می کند . معلوم می شود که این جور تقسیم زبان یک تقسیم مذهب است ، ولی مذعب ملی . معلوم میشود این را یک ایرانی مؤمن درست کرده چون عربی را که بخاطر قرآن باج داده ، اما فارسی را بخاطر ملیتش دوم کرده ، ما را آورده توی برزخ !

احساس غریزی کور نیست، به انسان دوستی برگشته به آزادخواه —
 یکی برگشته، به دمکراسی برگشته، به انقلاب کبیر فرانسه برگشته
 است.

قرن نوزدهم، اسمش قرن ایدئولوژی است. می بینید که تحول
 پیقدر منطقی انجام شده است. اروپا درست مثل یک فرد، این
 مراحل را گذرانده است. اول یک متعصب کور مقلد است، کم کم
 به خود آگاهی می رسد، عصیان می کند علیه تعصب، و بعد می
 تواند تجزیه و تحلیل کند، روشنفکر میشود، بعد تہجد اجتماعی پیدا
 پیدا می کند و به دمکراسی و آزادی و آزادیهای بشری و بحقوق
 بشری متوجه می شود. و در قرن نوزدهم دیگر رسماً "ایمان پیدا
 کرده، عقیده، مشخص و دقیق پیدا کرده و دارای ایدئولوژی خاص
 است. قرن نوزدهم، قرن ایدئولوژیهاست. همه ایدئولوژیهای
 بزرگ حتی اگزستانسیالیسم که بر حسب قرن بیستم دارد، باز هم
 مال قرن نوزدهم است. هگل مال این دوره است، نیچه در این
 دوره است، شپلر در این دوره است. فاشیسم در این دوره است
 سوسیالیسم در این دوره است، مال قرن نوزدهم است.

قرن بیستم، قرن انحطاط بزرگی است، قرنی است که نوشیاران
 و رندانه، قدرتهای زرپرست و زورپرست، اندیشههای علمی و
 نبوغهای علمی را وادار کرده اند که بدین طرز تفکر و نظریه ای که
 برای آن قدرتها مفید است و منافع آنها را تأمین می کند، تمکین

کنند که عالم و علم باید بیطرف باشد . این بزرگترین فاجعه " قون بیستم است ، علم باید بیطرف باشد . بیطرف باشه یعنی چه ؟ بدین معنی که علم باید تا آنجا نسبت به واقعیت خارجی تعصب بورزد که " چه هست " . همانقدر که واقعا " فهمید چه هست ، کار علم تمام شده . و اگر پرسیدی " چگونه باید باشد " این را علم نباید جواب بدد بلکه مربوط به ایدئولوژی است . ایدئولوژی چه جواب می دهد ؟ ایدئولوژی پوچ است ، این حرف قون بیستم است . اینستکه به نام " " التقوای علمی ، بیطرفی ، بینوضی ، بینظری علمی ، دانشمندان قون بیستم به طرف عدم مسئولیت علم نسبت به ایدآلهای بشری رو می کنند . با این عنوان علم را از استخدام در راه ایدآلهای بشری و هدایت بشری مریض کردند و توی آزمایشگاهها ، دانشگاهها و مؤسسات و کارخانجات سرمایه داریها ، صیغه کردند . و مسلما " عالم ، نویسنده شاعر ، مخرمند ، فیلسوف ، اگر تهجد مردمی نداشته باشد و بخواهد که بیطرف بماند ، عملا " نمی توانند ، بلکه در خدمت گروههایی قرار می گیرند که سرنوشت جامعه و زمان در دست آنهاست .

و می بینیم که الان بین از عمیشه علم ، چیره خوار ، برده و مزدور کسانی شده که زر و زور در جهان در دست آنهاست و علم درست در خدمت سرمایه داری قرار می گیرد . علم و پول با هم

۱ - دژترسمان یعنی لاقیدی ، بینوضی

ازدواج می کنند و در این ازدواج معلوم است که چه کسی صاحب خانه است و چه کسی نفقه خور و عیال است .

در اینجا است که می بینیم در همه دانشگاه‌های امروز ، دانشگاه سوربن ، دانشگاه هاروارد و کمبریج مد شده که علم نباید راه حل نشان بدهد ، علم نباید اظهار نظر کند ، علم نباید انتقاد کند ، علم نباید پیشنهاد کند ، علم نباید پیشگویی کند ، علم باید تعلیل و اهمیت خارجی کند ، تمام . و آنگاه وقتی که علم نتواند برای انسانها و برای توده های مردم راه حل نشان بدهد ، راه مبارزه را برای آنها بگوید ، راه تکاملشان و راه بدست آوردن ایده آلهای و تحقق آرزوهایشان را بگوید ، اگر علم نکوید ، پس چه کسی باید بگوید ؟

یکی از حضار : کامپیوتر .

ج - بلی کامپیوتر ، و کامپیوتر که ساعتی هزار تومان است ، معلوم است که برای چه کسی جواب می دهد ، جواب چه کسی را می دهد . آن عمده ای که روزی ده تومان می گیرد که دیگر نامی کامپیوتر نمی خواهد .

این بیطرفی علمی مال قون بیستم است . و می بینیم که امروز نابغه ، فیزیکدان ، شیمی دان ، متخصص فیزیک اتمسفر و حتی جامعه شناس و روانشناس و آمارگر ، همه بصورت بردگان مزدور و فروخته شده ، سرمایه داری در می آیند و یا بردگان مزدور و فروخته شده .

قدرت‌های حاکم - در نظام‌هایی که سرمایه داری بر آن حکومت
 نمی‌کند اما زور حکومت می‌کند و قدرت به عرصه حال هست - و به
 خاطر همین است که علم با ایدئولوژی در قون بیستم قطع رابطه
 کرده و ایدئولوژی را می‌گوید " و می‌بینیم که ، این تعصب
 خیلی عجیبی است که خیلی از روشنفکران هم همین فکر را می
 کنند که آقا ، امروز مسأله " ایمان حل شده است ! این
 " مسأله " حل شده است " در اروپا دیگر خیلی حرف مفتی
 است ، اما همین را بدین آقای روشنفکر می‌دهند و اینهم مثل
 میکروهن می‌گوید ، حل شده ! چه حل شده ؟ آقا این مسائل
 حل شده ! معلوم نیست از کجا خبر می‌دهد ، توه کجا دیدی که
 حل شده ، تورفته ای آنجا و سه چهار روز توی يك عتل بوده ای
 و با سه چهار تا آدم زوار گزی که دور و بر خارجیها ، خرپولها
 می‌کردند ، با آنها برخورد کرده ای و بعد ، حالا قضاوتی از
 تمام تمدن جدید می‌گویی ، چه حل شده ؟ این مسأله " ایمان ،
 ایدئولوژی حل شده است ، امروز ، علم برای علم ، هنر برای هنر ،
 ادبیات برای ادبیات ، نویسندگی برای نویسندگی مطرح است .
 بله ، مطرح است اما چه کسی مطرح کرده ، چرا مطرح کرده و به
 نفع چه کسی مطرح شده ؟ چگونه مبارزات مردم ، رنج‌های مردم
 و ایده آلهای مردم از هدایت نبوغ و هدایت علم باید محروم بماند ؟
 جامعه شناس اگر به ما نگوید که جامعه را چگونه باید تغییر

بدهیم و باید بسازیم، پس این چه ارزشی دارد که فقط توی دانشکده دانشگاه برود تحلیل جامعه شناسی بکند و طبقه را شرح بدهد و نهاد اجتماعی را برای ما شرح بدهد. و بعد، همین را می بینیم که به صورت یک بورس مزدور و مقاطعه کار، برای قدرتها، برای مؤسسات و کمیانیها در میآید، همین آقای جامعه شناسی طرف که از ایدئولوژی صحبت نمی کند.

در همین جا، کسی را دعوت کرده بودند بیاید درس جا—
 — جامعه شناسی بدهد. عده ای گفته بودند که او حق ندارد جامعه شناسی درس بدهد. آخر چرا؟ درست است که سواد دارد، متخصص است، خیلی هم خوب بلد است، اما این شخص عقیده^۱ خاصی دارد و به همین دلیل هم^۲ این مسائل علمی را به طرف عقیده اش می کشاند. پس معلوم می شود که برای جامعه شناس بودن، اول آدم باید تعریف پیوسته بکند و بعد بشود جامعه شناس! اگر بخواهد به مردم راه حل نشان بدهد اگر عطف داشته باشد، اگر در برابر ایدآلهای انسانی تعهدی در خودش احساس کند و ایمان داشته باشد، حق ندارد در این مؤسسه^۳ علمی درس بدهد.

حتی در کشورهای عقب مانده هم می بینیم که این حرف و این شمار را به همه تحمیل کرده اند و همه هم تکرار میکنند اینها فاجعه^۴ اساسی قرون ماست و اینهاست که آثارش از هر

فاجعه ای که محسوس است، بیشتر است. برای اینکه امروز، از درون می یوسانند، از درون استعمار می کنند، از درون لشکر پیاده می کنند و فتح می کنند، از بیرون خبری نیست. از بیرون همان حرنهای خیلی راست و درست است.

اینست که، قرن بیستم می شود قرن تجزیه و تحلیل علمی قرن بیطرفی علمی، قرن آنالیز و بس. قرن نفی و طرد فلسفه، تاریخ، نفی و طرد ایدئولوژی، برای اینکه مسلماً "وقتی ایمان از دست برود، قدرت‌مندان با ایمان بیشتری به حکومت خودشان ادامه خواهند داد، برای اینکه وقتی توده‌ها معتقد نباشند وقتی موهمن نباشند وقتی نسبت به یک ایدآل، تعهد احساس نکنند و روشنفکران آگاهی علمیشان در خدمت هدایت فکری و تعهد اجتماعیشان قرار نگیرد، خطری زور‌مندان جهان را تهدید نمی کند.

امروز قدرت‌های سرمایه داری و قدرت‌های حاکم را چه خطری تهدید می کند؟ فقط و فقط خطر ایدئولوژی. اینهمه قدرت‌های عظیم اتمی و نئیدرژنی و کبالت و فانتوم و امثال اینها در دنیا از چه کسی شکست می خورد؟ از دست خالی و شکم گرسنه، اما روح موهمن، از این شکست می خورد. اینستکه باید این شکم گرسنه بماند، این دست خالی بماند، اما این دل نیز باید از ایمان خالی باشد، اگر چه بعداً، مقاله ای، چیزی به او بدعیم و سپروں کنیم، به اسم بیطرفی علمی، به اسم اینکه قرن

بدعیم و سیرش بکنیم ، به اسم بیطرفی علمی ، به اسم اینکه قرن
 ما ، قرن تجزیه و تحلیل واقعیت نگر و واقعیت نگاری است ،
 قرن عقیده نیست ، عقیده عال گذشته است ، عقیده مال کهنه
 عاست ، مال دوره های احساسی و اشراقی و عرفانی است ، و
 اگر علم در خدمت ایمان قرار بگیرد منحرف می شود . واقعیت ،
 بله ، معلوم است که واقعیت چیست ، واقعیت همان چیزی است
 که الان علم بیطرف ساخته و آن ، علمی است که عالمش ، از
 کلاس که میآید بیرون ، از کلاس فیزیک و از کلاس شیمی که فارغ
 - التحصیل می شود میگوید بنه بیطرفم ، ایدئولوژی ندارم .
 سرمایه داری از انگلیس می آید ، چند تا سرمایه دار از
 آمریکا می آیند ، چندتا از فرانسه ، چندتا از آفریقا ، چندتا از
 روسیه و چندتا از یکجای دیگر می آیند و آقا را به حراج می
 گذارند و هر که پول بیشتر بدهد ، آقا را برای خودش بر میدارد
 آقا می گویند من پیش شما می آیم ، هر جا که پول بیشتری بدد
 ما نوکر او هستیم ، من اهل علم و بیطرفم ، هر جا که آخورم آباد
 تر باشد ، همانجا وطنم است و همانجا ، جای انجام مسئولیت و
 رسالت علمیم است . اینجا در خدمت سرمایه داری تراری می گهرد
 آنجا در خدمت سوسیالیسم ، آنجا در خدمت فاشیسم ، آنجا در
 خدمت چومبه ، فرقی نمی کند برای ما ، ما بیطرفیم ، علم ما روز به
 بیطرفی رسیده است ، دوره « ایدئولوژی و ایمان گذشته »

اما ایدئولوژی، در يك تعريف عبارتست از ایمان آگاهانه

به " چگونگی باید باشد " وضع موجود . وضع موجود چه ؟ هر چه ، به هر حال ایدئولوژی توجیه می کند من در چه وضعی هستم ، در کجا هستم ، در چه مرحله " زمانی هستم ، در چه مرحله " تاریخی هستم و نسبت به جنبه گیریهای گوناگون ، در چه وضع و چه موقعیتی قرار دارم . من ، گروهم ، طبقه ام ملت ، منطقه ام ، بشریت که نوعیت است . ایدئولوژی انسانی ، طبقاتی ، ملی و گروهی میتوانند به همه " اینها جواب بدهد . این ایدئولوژی است .

چگونه انسان به ایدئولوژی می رسد ؟ و چه کسی به ایدئولوژی می رسد ؟ همانطور که گفتیم ، فیلسوف ایدئولوگ نیست عالم حتما " ایدئولوژی ندارد . بنابراین وقتی فیلسوف یا فلسفه ، عالم یا علم را حبس کردیم و گفتیم ایدئولوژی غیر علم است فیلسوف فلسفه است ، خود به خود بدین نتیجه میرسیم که ایدئولوژی ، يك آگاهی خاص و ویژه " انسانی است که هر کس می تواند داشته باشد . عالم یا عامی ، تحصیل کرده ، یا تحصیل نکرده ، اشرافی یا غیر اشرافی ، معرفی در هر مرحله ای از فرهنگ ، از علم ، از نوبت می تواند آگاهی ایدئولوژیک داشته باشد .

اینجا ، يك تعريف ديگر و يك اختلاف حساس و مهم ديگر هم روشن می شود و آن اینست که ایدئولوژی ، شاخصه " گروهیست

از جامعه که اسمش روشنفکر است . بنابراین روشنفکر ، که ما به کسانی اطلاق می کنیم که با مغزشان کار می کنند ، کارگر مغزی هستند ، انتلکتوئل میباشند ، تحصیل کرده اند ، دانشجو و فرهنگی و استاد و معلمند ، این غلط است . اینها انتلکتوئل هستند اما ممکن است روشنفکر نباشند . انتلکتوئل ممکن است عالم باشد ، نویسنده باشد ، جامعه شناس باشد اما ایدئولوژی نداشته باشد ، بلکه ابزار دستی باشد در خدمت یک قدرتی یا اینکه در خدمت شکم خودش و خانواده اش ، مرد خانه باشد . بعضی ما هستند که " کد مرد " اند ، همه رسالتش از محل کارش تا آشپزخانه اش نوسان دارد ، این همه " جهان بینیش است . این شخص ممکن است عالم باشد ، ممکن است تحصیل کرده باشد ، انتلکتوئل هست ، اما روشنفکر ، جبرا " ، نیست روشنفکر شاخصه اش ، انسانی است که دارای ایدئولوژی آگاهانه^(۱) است . و به اقتضای داشتن ایدئولوژی و آگاهی طبقاتی ، آگاهی اجتماعی ، آگاهی خاص زندگی ، و راه مشخص برای عمل و زیستن و اندیشه‌دین و ایدآلهای مشخص ، به عنوان فلسفه " زندگی ، پیدا می کند و در برابر همه " این آگاهی ها او را به تعهد می سازد . و این تعهد به اندازه ای سنگین است که

۱ - آگاهی را بخاطر یادآوری اضافه کم والا ایدئولوژی نمیتواند غیر آگاهانه باشد ، چون در این صورت سنت است .

اورا از مرحلهٔ وابسته شدن به زندگی فردی آزاد می‌کند و عاشق مجاهد و فدائی ایدآل‌های ایدئولوژی‌ش می‌کند. و این شاخصهٔ ایمان است، و روشن‌فکر چنین کسی است. روشن‌فکر در تاریخ بشر عبارت بوده از همهٔ کسانی که آگاهی خاصشان تبدیل به حرکت جامعه و هدایت توده‌های زمان خودشان شده است. اینست که می‌بینیم ارسطو فیلسوف است، اما حرکت ایجاد نکرده، هدایت به تومش نداده است، افلاطون می‌بینیم فیلسوف است، مکتب ایجاد کرده — بر خلاف ارسطو — اما هیچ حرکتی ایجاد نکرده است، نهضت ایجاد نکرده، نظام طبقاتی را عوض نکرده است. بطلمیوس عالم است، فیزیکدان است، آگاهی علمی دارد، اما کوچکترین تأثیری روی سرنوشت جامعهٔ خودش نداشته بطوریکه مردم آن‌اگر هزار تا مثل ارسطو و افلاطون و بطلمیوس داشتند، وضع زندگی مردم بدتر بود، چون آنها فقط مصرف‌کننده بودند، باید می‌میدادند و اینها می‌خوردند و حرف مفت می‌زدند. و کسی که باری از روی دوش برده ای در آن‌ها بر دارد، نه فیلسوف بود، نه عالم، باید کس دیگری می‌بود، روشن‌فکری می‌بود و لو یک برده، یک عامی. یک ایدئولوژی بدین حرفها می‌پردازد، اما ارسطو بدین می‌پردازد که وقتی خلقت خلق شد، مادهٔ اولش چه بوده، دنبال این می‌گردد، برو پیدا کن!

اینستکه می بینیم در طول تاریخ، پیامبران نه جزّ علما و نه جزّ هنرمندان و نه جزّ فیلسوفانند اما جزّ عوام هم نیستند. اینها، نه تنها جزّ عوام نیستند، بلکه کسانی اند که تاریخ عوض می کنند، تاریخ می سازند، جامعه می سازند، انقلاب می کنند و می سازند. این حرفی که نعدانم چه کسی ساخته و عمر کس ساخته چه زیبا و سمبل گونه (خیلی از این حرفهای سمبلیک هست که چون به دست عوام افتاده خیال کرده اند يك واقعیت عینی است، بعد روشنفکر و نیمه روشنفکر هم باورش نمی شود والا خیلی معنی دارد) میگوید "پیامبر اسلام که متولد شد، آتشکده فارسی فرو برد و کنگره قصر انوشیروان در مدائن فرو شکست و دریاچه ساوه خشکید". اینها سه سمبل زد و زور و فریب مذهبی است که با پیدا شدن يك مرد، می میرند. این کیست؟ این مسیح کیست؟؟ ابراهیم کیست؟ ابراهیم به نیلسون است و نه دانشمند محترم، هیچی نیست و یک شاگرد نجاری بوده، همیشه یا پدرش میتراشد می دهد دست بچه و او هم می آید توی کوچه می فروشد، بعد هم جوان می شود. و بعد می بینیم، بزرگترین نهفت را در سر — نوشت تاریخ مشرق زمین بازی می کند و بعد حتی مقرب زمین که مسیحیت هم بدنبال آن، و بزرگترین تغییر دهنده تاریخ انسان در کره زمین است. همین بچه، خط هم نداشت، سواد

هم نداشت ، کتاب هم نخوانده بود ، فیلسوف و این حرفها هم نبود ، کودک یتیمی است و بی سرپرست و بی پایگاه اجتماعی ، یک ماهیگیر بی کس و کار کفافی در کنار بحر احمر می بینیم تاریخ بشر را عوض می کند ، و تمدن ما می سازد .

بعد از او و بر اساس فکر او ، موسی را می بینیم ، یک فرد رعا شده از خانواده اش است و وابسته به قوم منحط و اسیر و ذلیل اسرائیل . بعد می آید مثل یک خانه شاگردی ، یک بیچه سرراعی ، در کاح فرعون تربیت می شود . و بعد از آنجا فرار می کند و نمی داند به کجا فرار کند . می آید به عنوان شاگرد چوپانی ضعیف می کند . و بعد با یک جوخه * پوستی یشمینه و یک چوبدستی گوه دار ، مبارزه * خودش را با فرعون و قارون و بلعم - سه قدرت مذنب ، حکومت و مالکیت که سه قدرت همیشگی تا - تاریخ است - آغاز می کند و پیروز می شود .

ایمان همواره قدرتها را در هم می شند ، هر چند که ایمان در دل هر فرد ضعیفی و آن قدرتها در دست هر پایگاه نیرومندی . این رابطه * جبری است . به قول توآن ، چه بسیاری از گروهها و کوچک که بر گروههای بزرگ غلبه کرده اند . این قانون است ، جبر الهی است یا جبر تاریخ است - فرقی نمی کند - و اینست که در توآن نوید داده می شود که ، خداوند منت گذاشته است بر گروهی که بذلت و ضعف (۱) در تاریخ گرفتار شده ، نند

که آنها را نه تنها نجات دهد بلکه آنها را وارث زمین و پیشوای زمین و زمان گرداند، رعبی بدست اینها می افتد، با چه قدرتی معجزه؟ فیبی می خواهد بکند؟ نه، سلاح می خواهد بدد؟ نه، ایمان. لازمه اش و اقتضایش ایمان آگاهانه، یعنی ایدئولوژی است. پیروزی بر عمر قدرت، و عمر چه جهانگیرتر و خشن تر، در برابر ایدئولوژی خاضع تر و دلیل تر است. چیزی که در عهد مسول و نسیبش، نسل امروز به چشم می تواند ببیند که چگونه ایمان بر قدرتهای بزرگ جهان پیروز می شود و در برابر کسانی که قوتها بر سرنوشت آنها مسلط بودند سرنوشت میسازد و ملتگاهی که به ضعف و پستی و بدبختی قوتها دچار بودند و نامزد و مشهور ذلت در تاریخ بودند، ناگهان با یک ایمان آگاهانه بر شوریبند، و می بینیم که ایمان و ایدئولوژی معجزه گر و مسیح همه قوتها است. بر جنازه های یک ملت، بر جنازه های یک مردم و بر جنازه های یک قوم، یک روح مسیحائی می دم و مثل صور اسرافیل، قبرستانهای تاریخ را بر می شوراند و یک

۱ - (پاورقی صفحه قبل) خداوند در قرآن بجای استعمار و استثمار و استعمار، کلمه استضعاف را آورده یعنی ضعف گرائی به ضعف دچار کردن یک طبقه، چه ضعف ملی، چه ضعف سیاسی چه ضعف اقتصادی، چه ضعف شعوری و فکری بمعنای اعم، نظام و رژیم استضعاف، در عمر شکلش مردم قربانی استضعاف هستند.

قیام و یک محشر، یک قیامت ایجاد می کند، چه کسی؟ روشنفکر،
یعنی کسی که ایدئولوژی دارد.

در طول تاریخ تا عصر خاتمت، نبوت، نهضت ایدئولوژیها

می بوده که بنام مذهب و در شکل مذنب و بر اساس وحی، بنام

بشری را به هدایت می کشانده و هدایت می برده، و رهبران

عصه^۱ این ایمانها می بودند، از میان توده بودند، از پیویان

ها بودند و از محرومترین کارگران صنعتی که در گذشته قربانی

نظام حاکمند. اینها هیچکدام فیلسوف، هنرمند، دانشمند،

عالم، فیزیکدان یا ادیب نبودند. خود عربستان را نگاه کنید،

در این زمان عفت تیب آدم برجسته بوده که پینمبر جزو هیچکدام

نبود، تاجر، که پینمبر اسلام نبود، شاعر، نبوده، زبان خارجی

دان، نبوده، خارج دیده، نبوده، حکیم^(۱) نبوده، از قصاص (یعنی

ادبا) و حکایتگران که نبوده. کی بوده؟ یک امی که خواندن

و نوشتن هم بلد نبوده است. این شخص را می بینیم که یک مرتبه

نجات دهنده، قوم خودش، نجات دهنده، نسل خودش، نجات

دهنده، زمان خودش، و نجات دهنده، طبقه، خودش می شود

و پیام آور نجات بشریت!

در طول تاریخ، منظر ایدئولوژی، امی ها، روشنفکران غیر

فیلسوف و غیر عالم بودند که از میان توده سر می زدند.

۱ - کسی که تیر اندازی و شکار و شفا می دانسته.

همچون برقی که از سنک می جهد ، اندیشه ها را آگاه میکند شور و هیجانی و حرکتی در یک عصر مرده ، یک قرن بی رمق ایجاد می کند ، تیش و خون حیات و حرکت در رگهای یک مرده ، یک اندیشه ، یک مذهب ، یک سنت ، جاری می کند ، سرنوشت عوض می کند ، تقدیر تاریخی را تغییر می دهد ، تاریخ را به شکل دیگری می راند و خودش هدایت می کند . و عمده کسانی را که زمامدار اندیشه ، او بودند ، مذهب او بودند ، سرنوشت او بودند ، عمده را کار می زند و خودش حاکم و سازنده و آفریننده سرنوشت خود می شود .

اینها از توی توده سر می زدند در صورتیکه حکما ، فلاسفه و عنرمندان همیشه حاشیه نشین و بله قربان گو و توجیه کننده و سرگرم کننده ، قدرتهای حاکم بوده اند .

ایدئولوژی روشنفکران پیر از خاتمیت ، یعنی پیمبران ، در متن توده و متن رنج توده سسکیل می یابند ، به صورت یک پیام یا به صورت یک نهضت یا به صورت تکمیل و ادامه ، یک پیام قلبی و به عرض حال ، توده ، خاموش و به ذلت تمکین کرده و نا آگاه را می شورانده است . و بعد از خاتمیت ، آگاهان و روشنفکران از میان کارگر ، دهقان ، یک فرد محروم ، بی سواد ، عامی ، دانشجو دانشمند ، استاد ، فیلسوف و یا عالم ، چون ایدئولوژی خطاب به عمده ، قشرها است و بیشتر خطاب به متن توده است .

اینست که ، تحصیل کرده ها ممکن است آغاز کننده ، خوبی

باشند ولی پایان دهنده و عمل کننده با همفراوه در ایدئولوژیبه
 توده هستند . اینستکه بعد از خاتمیت ، نهضت روشنفکران ،
 نهضت افرادی بوده از میان توده و از میان افراد ساده که با
 معجزه * ایدئولوژی ، دگرگون کننده * سرنوشت خودشان و انجام
 دهنده * مسئولیت آگاهاننده * روشنگرانه * انسانی خودشان بوده -
 اند . و اینها سخن است عمه * ما باشیم ، لا اقل به عنوان آغاز
 کننده . و این ایدئولوژی ، که خطاب به عمه * ما است و مسئولیت
 انسانی ما است ، باید خودمان قاعده انتخاب کنیم . بنا بر این نسل
 روشنفکر ما نمی تواند ، نه مقلد ایدئولوژی غربی باشد - که همچنانکه
 کالاهای دیگر بسته بندی شده صادر می شود ، او هم کالاهای
 فکری و ایدئولوژیک را سادراتی بگیرد و بخورد و مصرف کند - چون
 ایدئولوژی خاصیتش انتخاب آگاهانه است ، و نه می تواند در بر -
 ابر سنت کهنه و سنت قومی تاریخی خودش تمکین کند که باز
 مذهب سنتی است و ایمان ایدئولوژیک نیست .

اینست که ، من ، خود باید در میان تحمیل غربی و وراثت
 تاریخی خودم ، در این لحظه که الان هستیم ، دست به انتخاب
 بزنم ، چگونه ؟ با بینش و تجربه * جهان امروز و ایدئولوژیهای
 امروز ، از عناصر و موادی که در متن فرهنگ و مذهب سنتی -
 هست ، عناصر ایدئولوژی آگاهانه ام را پیدا کنم ، استخراج ک
 و برای این عصر بی رقم و نسل بی ایمانم ، ایمان آگاهانه * تا

بیافزینم • والسلام •

و بر این اساس است و در این جستجو است که من اسلام را

یافته ام •

نه اسلام فرعونک را که عالم میسازد ،

که اسلام ایدئولوژی را ، که مجاهد می پرورد ،

نه در مدرسه علما ،

و نه در سنت عوام ،

که در ریزه * ابوندر

